

فدجی درکش و سرخوش تماشا بخورام
 ناز زیننی که خارست بچه آیین آمد
 مژده وصل ده ای دل که در ناوشکافی
 که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد
 کریم آبی بجز خوشگلان باز آورد
 ناله فریاد رس عاشق مشکین آمد
 مرغ دل باز خواه کمان ابرو شد
 امی کسوتر بخوان باش که شاهین آمد
 ساقی می برده و غم خور از دستم جوت
 کریم اش بر زمین و سنبلی و شیرین آمد
 رسم بدبندی ایام چو دید ابر بر سر
 که بکام دل با آن بشد و این آمد

چون صبا گفته حافظ بشنید از بعل
 غیر افشان و تماشا شی ریاچین آمد

قرده ایدل که در باد صبا باز آمد
 بد خوش خیز از طرف سبب باز آمد
 برکش ای مرغ چین نغمه او دی باز
 که سیسمان کل از طرف هوا باز آمد
 ناله بوی میوشین بشنید از بعل
 دلخ دل بود با میدد و ابا باز آمد
 عارفی گو که کند نغم زبان سوسن
 تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد
 مردمی کرد و گرم لطف صد او آید
 کان بت سنگدل از راه وفا باز آمد
 چشم من در پی آن قافله راز خواند
 تا بکوشد و لم آواز در آواز آمد
 کریم حافظ در بخش و پیمان بست
 لطف او بین که بعل از راه باز آمد

در نمازم خم ابر و میتو تا یاد آمد
 حالتی رفت که جواب بفرماید آمد
 از من اکنون طبع صبر و دل هوش بود
 کان نخل که تو دیدی همه بر یاد آمد
 با ده صافی شد و مرغان چمن شیشه
 موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد
 بوی بهبود از اوضاع جهان ششم
 شادی آورد کل و باد صبا شاد آمد
 ای غموس نهر از بخت شکایت نما
 جمله حسن بیار ای که داد آمد
 زیر بار بند و در حقان که تعلق دارند
 ای خوش آنکه که از بار غم آزاد آمد
 و لغز میان که با این همه نوری بستند
 دبر باست که حسن صد او داد آمد

مطلب ای که در ده حافظ نخل نخل نخل
 ما بکریم که ز عهد طهرم یاد آمد

وقت بنا ز طبیعت ایاز مندم باد
 وجود نازکت آرزو که گزند مبار
 سلامتی همه آفاق در سلامت است
 هیچ عارض شخصی تو در مندم باد
 درینچین جو در آید خزان یغانی
 رهش بر دوسه بی قامت بند مبار
 هر آنکه به حیات بخشیم بدست
 بجز بر آتش غم چشم او سپند مبار
 در آن رسا که حسن تو جلوه آنگار
 مجال نغمه بر زمین و بر سپند مبار